

تاریخ معاصر ایران

عزیز حاجی بیگلی مبارز گمنام مشروطیت

نسیم خلیلی

▪ روزنامه نگاری به نام فلان کس

«خبرنگار روزنامه سلوو»
بخش اول
اخبار تلگرافی ایران را گرد آورده، با توجه به مفاد آنها چنین می‌نویسد: در ایران کمال آسایش و آرامش حکمفرما است، مثلاً: مجلس منحل شده است و نمایندگان زیر آوار مانده‌اند. بازداشت‌شده‌ها را به سیخ می‌کشند. از دست سواران رحیم خان (چلبیانلو) آب خوش از گلولی مردم پایین نمی‌رود. آنها که از قتل و غارت و تجاوز رویگردان نیستند، اموال غارتی را خیلی ارزان می‌فروشند و این امر باعث شده است که در ایران ارزانی کامل وجود داشته باشد! کنترل و سانسور روزنامه‌ها زحمتی برای اولیای امور ندارد. چرا که از آن آرامش به بعد دیگر روزنامه‌ای در ایران منتشر نمی‌شود: مدیران خلق آویز شده، روزنامه‌ها هم که دیگر خاموش شده‌اند و عصبان نمی‌ورزند. کسانی که ایران را چنین آرامشی بخشیده‌اند، روزی پنج، شش بار به قرآن سوگند می‌خورند که در دنیا چیزی خوشایندتر از مشروطه پیدا نمی‌شود! مردم هم از شادی جفتک می‌پرانند. والسلام.»

این مطلبی است به امضای مستعار فلان کس که در آشفتنگی بعد از به توپ بستن مجلس و در دل التهابات انقلابی مشروطه‌خواهی ایرانیان، در آن سوی مرزها و در دل قفقازیه‌ای که در آن روزها به کانون بیداری و مبارزه ایرانیان بدل شده بود، به نوشتن متون انقلابی‌ای می‌پرداخت که از چاشنی طنزی تلخ بی‌بهره نبودند. این فلان کس، روزنامه‌نگار انقلابی و جسوری بود که انتقادات خود را با زبانی نو مکتوب و ماندگار می‌کرد و عزیر حاجی بیگلی نام داشت؛ موسیقیدانی که با اپراهایش در میان مردم محبوبیتی فراوان اندوخته بود؛ مردی با موهای لختی که از فرق بازشان می‌کرد و با کتیرا چربشان می‌کرد، با عینکی گرد که چشمان غمگینش را قاب گرفته بود انگار و صورتی پهن و تنی چهارشانه و قلبی که برای فردایی دور و آرزویی نارس، می‌تپید. موسیقیدان آندوهگین در فکر مجال آرزویی دور و اندیشه‌ای آندوهه معلق بود. روزنامه‌های باکو از این آهنگساز مبارز، نوشته‌ها و یادگارهای فراوانی به سینه خود سنجاق کرده بودند که نشانه‌هایی بودند از روح ناآرام مردی مبارز که با ملودی آهنگ‌هایش آرام نمی‌گرفت. انگار؛ «نخستین مقاله‌ای که از او چاپ شد در شماره ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۵ روزنامه‌ای به نام حیات بود که در باکو چاپ می‌شد. همین مقاله که انتقادی بود بر مقاله یک خانم روسی درباره مسلمانان قفقاز، ورود نویسنده‌ای آگاه و پرشور را به صحنه پرتلاش مبعوعات آن روزین آن سرزمین خیر می‌داد. (عزیر حاجی بیگلی و جنبش مشروطه ایران - رحیم رئیس نیا، انتشارات چاپار، تهران، چاپ اول، ۲۵۳۵، ص۵) عزیر در آن روزها تنها بیست سال عمر داشت؛ جوانکی جسور با سری پرسودا، خستگی و آندوهش را بغل زده بود و به دفتر روزنامه آمده بود تا بگوید مقاله‌ای برای چاپ دارد.

نویسنده نوظهور با عشق به آرمان‌هایش تا سال‌ها در همین سنگر ایستاد و کوشید حلقه‌ای باشد از زنجیره‌ای که برای آزادی می‌جنگد و ناکام به قلب تاریخ سپرده می‌شود. عزیر در سال ۱۸۸۵ در محلی به نام شوشای که در واقع یکی از نواحی قوه‌باغ شمرده می‌شد، به دنیا آمد. آن هم در خانواده‌ای اهل فکر؛ پدر به عزیر منشی بود و باسواد و برای تربیت فرزندش برنامه‌های آرمایی فراوانی در ذهن خود اندوخته بود. علاقه هم محلی‌های عزیر به موسیقی، علاقه‌ای ریشه‌دار و تاریخی بود و همین موضوع باعث شد عزیر در همان کودکی به موسیقی و فراگیری آن بپردازد. وقتی هنوز جوان بود و در ابتدای راه دشوار زندگی، به پیشنهاد همین ذوق و علاقه فزاینده، موفق شد نواختن ویولن، ویولن سل و سازهای بادی را فرا گیرد. این آندوخته‌ها نوید آینده‌ای بود پرشور و فراموش نشدنی برای جوانک آرمان‌زده قفقازی که قلم‌های موفقیت‌ناز فتح کنند و روح خسته و آندوهگینش را به آن ریسمانی بیابوز که محکم تر از مابقی ریسمان‌های پوسیده انفعال و تردید و سکوت است؛ آهنگساز جوان می‌خواهد به راستی فرزند زمانه ملتهبش باشد. غم‌زدگی روزگار حیات عزیر و موج بحران‌های تاریخی، از عزیر روشنفکری متعهد و غمگین ساخت که می‌کوشد انگاره‌های ذهنی خود را به روی کاغذ بیاورد و با یا زبان ساز و موسیقی، به بیان درد‌های تاریخی خود بپردازد: آ یا هنر در آن بلبشوی خستگی و رنج و یاس، گریزگاه بود یا میدان گاهی نبرد؛ ابزاری برای ستیزی جسورانه‌تر، عزیر با حمله هنرمندانی بود که به عهده گرفته می‌دانستند؛ ابزاری برای مبارزه‌ای مدنی و کارساز؛ ابزاری شاید برای شکستن سکوت و دریدن پرده‌های ضخیم خفقتای تاریخی و خشمگین!

از سوی دیگر زمانه از هنرمند مسئول، مردی سیاسی می‌سازد؛ نزدیکی و پیوند نیافته با حزب اجتماع‌یون‌عامیون، او را به یکی از مدافعان این گروه پیشتاز تبدیل می‌کند. گرایش عزیر به طبقه کارگر و بیزاری او از سرمایه‌داران و زمین‌داران در جای جای آثار هنری و نوشتارهای او پیدا است و بی‌تردید رگه‌هایی از اندیشه‌های سیاسی هنرمند را به رخ می‌کشد. آن سوی دیگر عزیر را باید یکی از پیشتازان استفاده سودمند از زبان طنز برای بیان درد‌ها و تحقیرِها دانست؛ ابزاری که در مبارزه مشروطه‌خواهانه مردم نقش بسزایی داشت. جالب اینجا است که نخستین روزنامه‌های طنز نیز در قفقاز منتشر می‌شدند از جمله: ملانصرالدین، مرآت، لک لک، پهلول و غیره. عزیر از نخستین علاقه‌مندان و نویسندگان این روزنامه‌های انقلابی و پیشرو بود.

صدای ملکه پروشات مدام در محوطه کاخ می‌پیچید. پروشات زنی قدرتمند بود. زیبایی، هوش

و مقداری قساوت داشت. بعضی وقت‌ها سنگدل و بی‌رحم می‌شد. حاضر بود برای محکم شدن پایه‌های قدرتش هر کاری بکند. نفوذ عجیبی بر روی شهریار اخس داشت به‌خصوص که سن و سال ملکه از پادشاه بیشتر بود. پروشات اولین روزی که همسری اخس را پذیرفت به همه نشان داد که نمی‌تواند افراد مزاحم حکمرانی‌اش را تحمل کند. اخس تهور اینکه بتواند با خاتونش مقابله کند یا او را در چنبره خود درآورد، نداشت و اختیار خودش را به‌دست ملکه سپرد. خواجه آرتکسارس که فرد دوم محسوب می‌شد و در رساندن اخس به قدرت نقش زیادی داشت، اسیر کیاست و سیطره پروشات شد. پروشات از آن زنایی بود که اگر وارد قدرت شوند از عهده آن برمی‌آیند. بر همه کارها مسلط بود. با این حال احساسات و عواطف زنانگی که یک مانع اصلی برای اعمال قدرت در زنان است بر روی او هم تأثیری می‌گذاشت. بازی قدرت ایجاب می‌کرد که بی‌رحم باشد. پروشات خوب می‌دانست که سخن چینی در دربار هخامنشی رایج شده است. شاهزادگان طعمه دسیسه می‌شوند و بر روی یکدیگر شمشیر می‌کشند. پارسیان با حیرت و آندوه این وقایع را تماشا می‌کردند و افسوس می‌خورند. آنها می‌دانستند که حاکم باید در موقع لزوم خشن باشد، اما قلب‌های مهربان‌شان این خشونت را نمی‌پذیرفت. پروشات در همین سال‌ها، در حروم‌سرای اردشیر اوضاع را از نزدیک با چشمان خودش دیده بود که درون قصر امپراتوری ایران چه

می‌گذرد. با این سابقه او همسر اخس شد. پروشات با تسلط خودش همیشه رای پادشاه را تغییر می‌داد. در ابتدای ورودش به کاخ با چند نفر تسویه حساب کرد و تکلیف آرسی‌نس برادر اخس را که با کمک آرتی فیوس فرزند مگابازوس و برادرزاده زوپیر معروف، بر پادشاه شورش کرده بودند و از کمک یونانیان هم برخوردار بودند، روشن کرد. اخس یک فرمانده به‌نام اردشیر را به جنگ برادرش فرستاد و اردشیر توانست در سه نوبت مدعیان را شکست دهد. اخس، آرتی فیوس بر برادرش را عفو کرد اما پروشات اصرار داشت که آنها را بکشد. پس از آن به حساب فارناسیاس خواجه که هوادار پادشاهی سسدیانیوس بود، رسید. چند روز بود که پروشات احساس می‌کرد خواجه آرتکسارس هم دستوراتش را با بی‌میلی اجرا می‌کند. قضیه را به پادشاه گفت و گوشزد کرد این مرد خطرناک است، او مغرور شده و به تاج و تخت چشم دارد. ظن پروشات وقتی قوی‌تر شد که آرتکسارس به‌رغم خواجه بودن برای خودش ریش گذاشت و با یکی از ندیمه‌های حروم‌سرا ازدواج کرد. اخس دلایل پروشات را موجه دانست. خواجه آرتکسارس را با یک روش معمول برای اعدام، در اتاقی در آن خاستگر خفه کردند.

در این اوضاع و احوال، پی‌سوت‌نس ساتراپ لیدیا به اخس اعلان جنگ داد. لیدیا یک ایالت مهم و سرنوشت‌ساز برای امپراتوری ایران بود. این ایالت غربی راه مواصلاتی به دنیای غرب محسوب می‌شد. زمانی که کوروش کبیر این مسئله را دریافت و فوراً این ایالت را مطیع کرد، به همین علت برای ادرا این ایالت ساتراپ‌های کارکشته و مورد اعتماد را انتخاب می‌کردند. وقتی که پی‌سوت نس اخبار آشفتنگی اوضاع دربار شوش را شنید، با نیرویی از قوای تحت‌امرش و آتشیان به فرماندهی لیکون به قصد جنگ حرکت کرد. اخس یک پارسی معروف به‌نام تیسافرنس فرزند هیدرانس را که به تدبیرگر بزرگ پارس شهرت داشت به همراه سپه‌راد و پارمی‌سس، به جنگ لیکون فرستاد و به او گفت: اگر بتوانی پی‌سوت‌نس را شکست بدهی مقام ساتراپی لیدیا را به تو خواهم داد. تیسافرنس سیاست را خوب می‌شناخت و می‌دانست با یونانیان چگونه رفتار کند. همین یونانیان با توطئه‌های خود ایالت غرب را علیه ایران تحریک می‌کردند اما تیسافرنس شورش‌ها را خنثی می‌کرد. تیسافرنس یونانیان را با پول می‌خرید و مانع حمایت آنها از شورشیان می‌شد. تیسافرنس با قوای ایرانی به سمت ساردیس مرکز لیدیا حرکت کرد و پس از رسیدن به آنجا لیکون را تطمع کرد و همراه نفراتش به آتن فرستاد. پی‌سوت‌نس تنها ماند. اشتباه او این بود که با یونانیان متحد شد. یونانیان سست پیمان بودند. پی‌سوت نس سرمایه‌هم خودش را به تیسافرنس رساند و گفت: اگر زنله به‌مانم تسلیم می‌شوم. تیسافرنس قبول کرد و او را به شوش فرستاد اما اخس به افراد خیانتکار رحم نمی‌کرد. اگر هم از گناه آنها چشم‌پوشی می‌کرد، پروشات آنها را نمی‌بخشید. آمرگس پسر پی‌سوت نس به انتقام خون پدرش و با حمایت اهالی پلوپوتز علیه تیسافرنس قیام کرد، اما پلوپوتزی‌ها مانند دیگر یونانیان پشتش را خالی کردند و صدای سکه‌های زر آنها را فریفت. آمرگس به جزیره یازوس گریخت و در آنجا حکومت محلی تشکیل داد. تیسافرنس هم به پاداش این خدمات ساتراپ لیدیای شد. فرناباد در کنار او اداره سرزمین‌های اطراف هلسپونت را به عهده گرفت.

بودند. این به نفع پارسیان بود زیرا جنگ آنها را تضعیف می‌کرد و در چنگال تدبیر آنها اسیر می‌ساخت. به علاوه تیسافرنس به پادشاه پیشنهاد کرد که در برابر آتن، از لاسه‌دمونی‌ها جانبداری کند و اخس آن را پذیرفت. لاسه‌دمونی‌ها همه‌نوع کمک از ایرانیان دریافت می‌کردند و نسبت به آتی‌ها به پارسیان وفادارتر بودند. در این اوضاع آتن برای تصرف جزیره سیسیل جایی که در مواقع یاس و درماندگی به آنجا پناه می‌بردند، به آنجا یورش برد. وقتی که تیسافرنس از این حمله آگاه شد پیکی را نزد اخس فرستاد و به او پیغام داد: صلاح ما در این است که برای تداوم سلطه ایرانیان در آسیای

صغیر و یونان به اسپارت نزدیک شویم. اخس پیشنهاد والی‌اش را قبول کرد و به او فرمان داد یک نفر از لاسه‌دمونی‌ها را برای عقد پیمان به شوش بفرستد. خالسیدوس به شوش آمد و با شهریار اخس ملاقات کرد. اخس به او گفت: از این پس دشمن پارسیان و لاسه‌دمونی‌ها مشترک است و اگر اسپارت مورد حمله قرار گیرد پارسیان از آنها حمایت می‌کنند. آتنی‌ها از این اتحاد ترسیدند اما نمی‌توانستند کاری انجام دهند. تیسافرنس جزیره خیوس و شهر میلرت را که همراه آتن با اسپارت می‌جنگیدند دوباره به امپراتوری ایران بازگرداند و لاسه‌دمونی‌ها به جزیره یازوس هجوم بردند و آمرگس را که پس از شکست در جنگ خونخواهی پدرش به آنجا رفته بود و با جمع کردن آتنی‌ها به دور خودش هنوز یک نیروی مخالف به حساب می‌آمد دستگیر کردند و او را تحویل تیسافرنس دادند. تیسافرنس، آمرگس را به شوش فرستاد و او نیز همانند پدرش مجازات‌شد. آتنی‌های درمانده مجبور شدند سراغ آلسیبیادس یکی دیگر از مردان خود ببروند. آلسیبیادس شاگرد بقراط حکیم بود و در آتن همه او را صاحب رای می‌دانستند.

عطش جابه طلبی‌ها داشت، چهره‌اش زیبا بود و ثبات اخلاقی نداشت. برای او فقط پول و شهرت مهم بود. آلسیبیادس آتنی‌ها را تشویق کرد به سیسیل حمله کنند. این جزیره از زمان داریوش کبیر به یک کانون توطئه علیه ایران تبدیل شده بود. آتنی‌ها که نتوانستند سیسیل را تسخیر کنند آلسیبیادس را مقصر می‌دانستند بنابراین او را از آتن اخراج کردند و به سرنوشت مردان دیگر دچار شد. آلسیبیادس که می‌دید مزد زحمت‌اش را همانند دیگر

مردان آتن ندادند و در حقش خیانت کردند و قدرش را ندانستند نزد لاسه‌دمونی‌ها آمد. این فرد با هوش سگی بسیار گران‌قیمت داشت اما دم آن را برید تا مردم به او توجه کنند و دورش جمع شوند. آلسیبیادس در خودش کمبود احساس می‌کرد و دوست داشت مردم را دنبال خودش بکشاند. وقتی به لاسه‌دمون رسید خالسیدوس سفیر معروف لاسه‌دمونی‌ها فوت کرده بود. لاسه‌دمونی‌ها به آلسیبیادس مظنون شدند و تصمیم گرفتند او را بکشند. آلسیبیادس برای حفظ جانش به لیدیا پناه برد و به تیسافرنس از لاسه‌دمونی‌ها شکایت و بدگویی کرد و متقاعدشد کرد که آتنی‌ها را فراموش نکند و هر دو را در چنگل داشته باشد. آلسیبیادس می‌خواست به آتن برگردد اما روی بازگشت نداشت و دنبال راه چاره می‌گشت. وقتی که موافقت تیسافرنس را می‌بخشیدند. تیسافرنس به آتن و فرناباد به اسپارت نزدیک شد. سرسار یونان را جنگ‌های خائنانه‌سوز پلوپوتزی گرفته بود و آتن و اسپارت به جان هم افتاده

ایران در عهد شهریاری داریوش دوم (اخس)

در دام ملکه جاه‌طلب

قاسم آخته



حکومت حکم اخراج آلسیبیادس را داده بود و اگر عمر آن به پایان می‌رسید آلسیبیادس انتقام خود را از آتنی‌ها می‌گرفت. آتنی‌ها برای نزدیک‌شدن به اخس حرف آلسیبیادس را گوش کردند اما فری‌نیخوس یک سردار اهل آتن که از نیات آلسیبیادس خبر داشت و می‌دانست که او دلش برای آتنی‌ها تسوخته و به دنبال تحقیر آتانی است دستش را رو کرد. ماجرا این‌گونه بود که فری‌نیخوس مخفیانه به آستیوخوس فرمانده سپاهان لاسه‌دمون اطلاع داد که آلسیبیادس علیه آنان کار می‌کند و تیسافرنس را به سمت آتن کشانده. آستیوخوس فوراً ماجرا را به آلسیبیادس گفت و او نیز به آتنی‌های جزیره ساموس گفت فری‌نیخوس را بکشند. آتنی‌هایی که روی سوگند خود علیه لاسه‌دمونی‌ها پایبند بودند، پایگاه‌هشان در ساموس بود. فری‌نیخوس از اینکه آلسیبیادس رازش را فاش کرد خیلی دلخور شد و از فرمانده لاسه‌دمونی‌ها درخواست کرد همه آتنی‌ها را تکه‌تکه کند. نیرنگ بازی آلسیبیادس در بدنام کردن فری‌نیخوس بی‌نتیجه ماند. یک دسته از آتنی‌هایی که به ساموس کوچ کرده بودند به آتن آمدند تا زمینه بازگشت آلسیبیادس را به آتن فراهم آورند اما آتنی‌ها معترضانة گفتند: چگونه شخصی را که به خدایان ما توهین کرده و رسوم ما را تمسخر می‌کند بپذیریم؟

پیزاندروس ریش سفید نمایندگان ساموس برای قانع کردن مخالفان آلسیبیادس گفت: لاسه‌دمونی‌ها در این سال‌ها قوی شده‌اند زیرا از پشتیبانی پادشاه ایران برخوردارند. اگر بگذارید آلسیبیادس به آتن بیاید به نفع شما است. هر اتفاقی که می‌افتاد به سود آلسیبیادس تمام می‌شد. زیرا اگر به آتن می‌آمد به هموطنانش می‌گفت که تیسافرنس از او حرف‌شنوی دارد و برعکس که تیسافرنس هم می‌گفت که متحد شدن با آتن به سود او است درحالی‌که آلسیبیادس دنبال اهداف خودش بود. مردم آتن با آتکه از شیوه حکومت فردی بیزار بودند اما از ترس، استدلال آلسیبیادس را پذیرفتند. اما وقتی که با تیسافرنس مواجه شدند دریافتند که آلسیبیادس فقط آلت دست بوده و آنها را فریفته است.

تیسافرنس برای اینکه آتن و اسپارت را در چنگل داشته باشد مدتی از لاسه‌دمونی‌ها دوری کرد و پول و جیره آنها را نداد. نیروی دریایی اسپارت در جزیره رودس عاقل و بلا‌تکلیف ماندند.

لاسه‌دمونی‌ها با وجود ترسیدن موجب‌شان از ترس نزدیکی تیسافرنس با آتن اتحادشان را با او حفظ کردند. تیسافرنس هم در پاسخ به این وفاداری که در میان اسپارتیان بیشتر دیده می‌شد پیمان اتحادش را با آنها در مآذئر تجدید کرد. لیخاس سردار اسپارتی که جایگزین فرمانده قبلی شده بود به تیسافرنس یادآور شد که بند اول پیمان یک‌جانبه به نفع پارسیان است. تیسافرنس آن را تغییر داد و منافع هر دو طرف را در نظر گرفت. این وقایع آتنی‌ها را شوهر کرد و به ساموس برگشتند. ساکنان آتن که بیرون از مایوس می‌زیستند در ساموس برای خودشان پایگاه ساخته بودند.

سرانجام آتنی‌ها حاضر شدند شیوه حکومت فردی را کنار بگذارند. متحدین آتن هم از آنها تبعیت کردند. آتنی‌ها از هر جهت غائله را باخندت و آلسیبیادس را مسئول ناکامی‌هایشان می‌دانستند. آلسیبیادس آتنی‌ها را به بازای می‌داد و به وعده‌اش عمل نکرد. کوروش با ادب‌خوری و هبوطانش قول داده بود که حکومت فردی را احیا کند

و با ایرانیان متحد شود اما هیچ کدام عملی نشد. اگر تیسافرنس به آتن نزدیک بود فرناباد هیچ اعتمادی به آنها نداشت و اهالی آتن را خائن می‌دانست و هرگاه تیسافرنس به بهانه‌ای جیره لاسه‌دمونی‌ها را قطع می‌کرد، فرناباد از وساطت می‌کرد.

آلسیبیادس که در آتن جایی نداشت نزد تیسافرنس آمد و او نیز برای خوشایند لاسه‌دمونی‌ها آلسیبیادس را توقیف و زندانی کرد. آلسیبیادس از زندان فرار کرد و جزایر بیژانس و کالسدون را تصرف کرد.

در شوش اخس فرزندش شاهزاده کوروش صغیر را به ساتراپی کل منطقه به جز هلسپونت و لیدیا فرستاد. کوروش در راه سفیرانی از لاسه‌دمون را دید که هراسان به شوش می‌رفتند زیرا آتنی‌ها موفق شده بودند به دیدار اخس بروند. کوروش از آنها دلجویی کرد و گفت:

آتنیان هیچ امتیازی به دست نیاورده‌اند.

کوروش از مردم اسپارت خوشش می‌آمد و شجاعت آنها را می‌ستود. کوروش شخصاً

لیژاندر فرمانده جدید نیروی دریایی اسپارت را ملاقات کرد. لیژاندر امیری مجرب و لایق بود. طمع نداشت. بین کوروش و لیژاندر صمیمیت وصف‌نشدنی‌ای ایجاد شد.

لیژاندر از رفتارهای تیسافرنس به کوروش شکایت کرد که هر روز از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و اسپارتی‌ها را که از جان و دل

با پارسیان متحد شده‌اند آزار می‌دهد. کوروش به لیژاندر قول داد که دیگر از جانب دولت ایران در حق آنها کوتاهی نخواهد شد

و به نشانه صداقت گفتارش موافقت کرد مقررری سربازان اسپارتی را بپردازد. دولت

پارس به هر سرباز لاسه‌دمونی یک درخم جیره می‌داد. تیسافرنس بعضی وقت‌ها این مبلغ را نمی‌داد، یا نصف می‌کرد. هدف کوروش این بود که آتن را به عنوان یک رقیب حذف کند. لیژاندر از این تصمیم

کوروش مشعوف شد.

مساعدت پارسیان، بحریه اسپارت را تقویت کرد.

آلسیبیادس که تحمل دیدن صمیمیت میان پارسیان و اسپارتی‌ها را نداشت و برای انتقام‌کشی با قوای خود به ساحل کاریه آمد و به غارت آنجا پرداخت. آلسیبیادس مدام آتنی‌ها را لدراری می‌داد که دنیا به کامشان می‌شود

در حالی که آتنی‌ها هیچ گامی در نزدیکی به ایرانیان برنداشته بودند.

سفریان آنها در کاپادوکیه بلاتکلیف مانده بودند. در این زمان آلسیبیادس به تیسافرنس پیغام داد که آتن و اسپارت را به حال خودشان رها کند تا یکدیگر را نابود کنند اما کوروش عکس‌العمل شدیدی در برابر آنها نشان داد. آتنی‌ها مطمئن شدند که آلسیبیادس آدم نمی‌شود

وا از این مرد عیاش که آنها را مسخره می‌کرد متنفر شدند. این دفعه آلسیبیادس به خرسونس رفت اما پس از مدتی به درخواست لیژاندر توسط فرناباد به قتل رسید.

کوروش شاهزاده‌ای جسور و آینده‌نگر بود. از همان ابتدای ورودش ده هزار تن از نفرات زبده اسپارتی را مجزا کرد و مشق نظامی پارسیان را به آنها تعلیم داد.

کوروش با عادات اجتماعی اسپارتی‌ها اخت شد و در آنجا روزگار خوشی را می‌گذراند به‌خصوص هم هم‌پایه‌ای مانند لیژاندر را یافته بود. لیژاندر هم احساسی لذت‌بخش و مسرت‌آمیز داشت به این نشان

که مدتی قبل اسپارتیان لیژاندر را از مقام فرماندهی عزل کردند و کالی‌کراتید را به جای او گماردند. کوروش نه تنها او را نزد خود راه نداد بلکه جیره سربازان اسپارتی را قطع کرد. در نتیجه سربازان روحیه‌شان را از دست دادند و در جنگی دریایی از آتن در محل آرگی نوز

شکست خوردند، کالی‌کراتید کشته شد و لیژاندر این بار با محبوبیت بیشتر به مقامش بازگشت.

از سوی دیگر اخس به موفقیت‌های روزافزون فرزندش کوروش حسادت می‌کرد، به همین علت به بهانه اینکه روزهای آخر عمرش فرا رسیده او را به شوش فرا خواند. تیسافنس در این قضیه بی‌تقصیر نبود زیرا از کوروش اخس بدگویی کرده بود. کوروش تیسافرنس را مسخره می‌داد و هیچ‌گاه او را جدی نمی‌گرفت.

کوروش تمام اموال و نیروهای ایرانی و اسپارتی تحت امرش را به لیژاندر سپرد و به او خاطرنشان کرد: برای انجام کاری به شوش می‌روم. اگر پول نیاز داشتی می‌توانی از خزانه برداشت کنی. پس از رفتن کوروش لیژاندر نیروی دریایی آتن را در شهر آگس پوتاماس شکست سختی داد. آتن در وضعیت فلاکت باری به سر می‌برد. قحطی و گرسنگی در شهر بیداد می‌کرد و امراض

مختلف شیوع یافته بود. لیژاندر که فاتحانه به آتن وارد شده بود امورات شهر را به دست گرفت. ایرانیان انتقام خیانت‌هایی را که پس از فتح آتن توسط خشایارشا نسبت به آنها شده بود به وسیله اسپارتی‌ها گرفتند.

در شوش اوضاع مناسب نبود، هوس‌های زنانه پروشات و زنان دربار سایه‌اش را بر همه چیز می‌گسترد. اخس در برابر این اوضاع ناخوشایند عکس‌العمل نشان نمی‌داد. ارتش قدرتمند ایران نظم درستی نداشت.

دربار پارس بازیچه هوسبازی ملکه پروشات شده بود و رشادت و ابهت ایرانی کم‌رنگ شده بود. پروشات سیزده فرزند پسر و دختر برای اخس زایید اما همه آنها در نزاع خانوادگی کشته شدند. کوروش که می‌دید عظمت

ایرانیان به دست یک زن پهلوهوس و کینه‌توزی می‌مقدار شده و ارتش برادرش را به عنوان جانشین پادشاه انتخاب کرده حساب کار خودش را کرد. امپراتوری ایران با اعمال‌کاری اخس ضعیف شده بود و ارتش با نام

اردشیر دوم آن را تحویل گرفت. کوروش با ادب‌خوری و قهر نزد اسپارتی‌ها برگشت.

چهره‌های تاریخ

آرخائوس

محمود فاضلی

بی شک یونانیان نخستین مردم متمدنی بوده‌اند که واژه فلسفه و مفهوم آن را آفریده‌اند و به‌درستی می‌بایستی سرزمین یونان باستان را زادگاه اندیشه فلسفی باختری و دیگر دانش‌هایی دانست که راه‌های شناخت عقلی جهان را به روی آدمی گشوده است. آنچه اندیشه فلسفی یونانی را از دیگر اندیشه‌ها جدا می‌سازد، ویژگی‌های برجسته آن است. اما این ویژگی زاییده یک استعداد و موهبت ویژه یونانی و یا وابسته به سرشت و خمیرمایه مغنوی یونانی که از میان همه ملت‌های جهان باستان تنها به آنها داده شده باشد، نیست، بلکه خود پدیده‌ای است که زاییده گسترش انگیزه‌های تاریخی مردم این سرزمین بوده است.

یونانیان مردمی برگزیده به وسیله خدایان برای آفرینش اندیشه‌های فلسفی نبوده‌اند. آنچه که نبوغ یونانیان باستان برای اندیشه علمی و فلسفی نامیده می‌شود، یک ویژگی یونانی است. برای یافتن عللی که در جریان گسترش تاریخ مردم یونان به پیدایش و شکفتگی اندیشه و جهان بینی فلسفی انجامیده است، لازم است به واقعیت پیدایش و گسترش تاریخی یونان پرداخته شود. در این مسیر، شناخت فیلسوفان و اندیشه‌های آنان و با محیط زندگی فیلسوفان یونان باستان و حتی شرایط و شیوه زندگی آنها امری ضروری است و اینها مواردی بوده است که هر یک جداگانه در تعیین شکل و چگونگی اندیشه آنها تأثیرگذار بوده است.

آرخائوس بزرگترین شاگرد آناکساگوراس و مشهورترین نماینده مکتب فلسفی وی بوده است. درباره زندگی وی اطلاعات بسیار ناچیزی در منابع و عقاید فیلسوفان یونانی وجود دارد. گفته می‌شود وی متولد شهر آتن بوده است. آرخائوس شاگرد آناکساگوراس و معلم سقراط دیگر فیلسوف یونانی بود و گفته می‌شود سقراط در جوانی به همراهی آرخائوس به شهر ساموس رفته است. وی نخستین کسی بود که فلسفه طبیعی را از منطقه ایونیا به شهر آتن آورد و آن را طبیعی خواند. علاوه بر این، فلسفه طبیعی سقراط نیز دانش اخلاق را وارد آتن کرد و آرخائوس نیز ظاهراً به تحقیق و نظریه‌پردازی در زمینه اخلاقیات پرداخت.

نظریات فلسفی آرخائوس را می‌توان در چند گزارش یافت که در میان آنها مهم‌ترین و کامل‌ترین آن گزارشی از سیمپلیکیوس در تفسیر کتاب فیزیک ارسطو و دیگری از هیپولیتوس است. در گزارش نخست گفته می‌شود که آرخائوس از شهر آتن، شاگرد آناکساگوراس که گویند سقراط با وی همشین بوده است کوشش می‌کند که چیزهای ابتکاری از خود وارد جهان شناسی و موضوع‌های دیگر کند. وی که به یک آموزه مادی عقیده داشت معتقد بود که از آغاز یک نوع آمیزه‌ای در عقل جای داشته است. منشأ حرکت جداشدن گرم و سرد از یکدیگر بود، که از این دو، اولی حرکت دارد و دیگری ساکن است و هنگامی که آب مایع می‌شود به مرکز جاری می‌گردد و سپس سوخته می‌شود و هوا و خاک پدید می‌آیند.



آرخائوس مدعی بود آسمان‌ها خمیده‌اند و در نتیجه خورشید به زمین روشنایی بخشیده و هوا را شفاف و زمین را خشک کرده است. به گفته وی خورشید برای همه مردمان در یک زمان طلوع و غروب نمی‌کند، چنانکه اگر زمین مسطح می‌بود باید آن طور باشد. بنابر آنچه از این گزارش‌ها به دست می‌آید، نشان می‌دهد فلسفه آرخائوس، کوششی است که اصول عقاید آناکساگوراس را با نظریات طبیعیان پیشین در آمیزد. در این میان چند نکته قابل بحث است، وی برخلاف استاد خود که عقل را تنها عامل آفرنده نظام هستی می‌دانست و هرگونه آمیختگی چیزهای دیگر را با آن منکر بود، آن را به یکسان فطری همه جانوران می‌داد. از دیدگاه آرخائوس، عقل سازنده نظام جهانی نیست، بلکه گرما و سرما چنین نقشی را برعهده دارند. در جهان‌شناسی آرخائوس، چند نکته به چشم می‌خورد: گرم و سرد در آغاز از یکدیگر جدا می‌شوند. گرم در حرکت است در حالی که سرد ساکن یعنی در حال انجماد است و نمی‌جنبد. از نظر وی این دو (سرما و گرما) نظام جهانی را شکل می‌بخشند. درباره پیدایش جانوران، وی هسته نظریه به آناکسیماندروس را می‌پروراند که طبق آن نخستین جانوران از خاک نمنناک پدید آمدند و جانوران هنگامی آغاز به پدیدآمدن کردند که زمین در بخش زیرین آن اندک اندک گرم‌تر می‌شد، یا به تعبیر امروزی، محیط برای پرورش ارگانسیم زنده سازگار می‌شد.

از نظر آرخائوس هر یک از جانوران به مانند آدمیان، عقل را به کار می‌برند، هرچند بعضی تندتر